

به نام خدا

بازشناسی مکتب «سکولاریسم»

(از ایده تا واقعیت)

نقدی بر نظریه تفکیک دین از حکومت

(بایدها و نبایدها)

مؤلف:

کریم نافع فرد

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۴۰۱

سرشناسه: نافع‌ی فرد، کریم، ۱۳۳۱ -
عنوان و نام پدید آور: بازشناسی مکتب «سکولاریسم» (از ایده تا واقعیت) / مولف
کریم نافع‌ی فرد.
مشخصات نشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران) - ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری: ۱۱۵ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۰۵۱-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه: ص- ۱۱۵
عنوان دیگر: نقدی بر نظریه تفکیک دین از حکومت (بایدها و نبایدها).
رده بندی کنگره: ۸/BL۲۷۴۷
رده بندی دیویی: ۲۱۱ / ۶
شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۲۶۸۳۷
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نام کتاب: بازشناسی مکتب «سکولاریسم» (از ایده تا واقعیت)
مولف کریم نافع‌ی فرد.
مشخصات نشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران) - ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری: ۱۱۵ ص.
عنوان دیگر: نقدی بر نظریه تفکیک دین از حکومت (بایدها و نبایدها).
ناشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۱
چاپ: زبرجد
قیمت: ۹۲۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:
شابک: ۹۸۷-۶۲۲-۳۳۹-۰۵۱-۷
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir

فهرست مندرجات

۵.....	پیش گفتار.....
۷.....	نسبت دین و سکولاریسم.....
۳۳.....	ایمان حداکثری و ایمان حداقلی.....
۴۱.....	سیطره شریعت در زندگانی بشر.....
۶۸.....	نقد برخی مبانی تفکرات غرب.....
۱۱۰.....	نتیجه گیری.....
۱۱۳.....	پانویس ها.....
۱۱۵.....	منابع و مأخذ.....

پیش‌گفتار

موضوع نوشتار حاضر سکولاریسم است. این موضوع از جمله موضوعاتی است که در حال حاضر نه تنها اذهان ملل غربی، بلکه اذهان بسیاری از ملل غیر غربی را نیز به خود جلب کرده و می‌رود تا بخشی وسیع از جهان و چه بسا اکثریت جوامع بشری را تحت سیطره خود قرار دهد.

سکولاریسم عبارت است از تفکر و بینشی که حضور دین در ابعاد مختلف زندگی بشر را نفی می‌کند. گرایشی که طرفدار و مروج حذف یا بی‌اعتنایی و به حاشیه راندن حضور و نقش دین در ساحت‌های مختلف حیات انسانی از قبیل سیاست، حکومت، علم، عقلانیت، اخلاق و... است.

بنای نوشتار حاضر در وهله اول پرداختن به موضوع سکولاریسم و همچنین بیان نقاط ضعف و قوت آن است. در نگاه بعدی خواهیم کوشید نسبت آنرا با آموزه‌های شریعت سنجیده، و معلوم کنیم میان این دو طرز تفکر، یعنی تفکر سکولار از یک طرف، و تفکر دینی از طرف دیگر، چه نسبتی برقرار است.

در حال حاضر ذهنیت غالب در جهان بشری، ذهنیتی مبتنی بر دین ستیزی و دین‌گریزی است. مردم جهان با توجه به تبلیغات دامنه‌داری که از سوی عوامل ذی‌ربط به عمل آمده و می‌آید از یک طرف، و مشاهده خروجی آموزه‌های دینی از طرف دیگر، تقریباً پذیرفته‌اند که آموزه‌های دینی از جمله یهودیت، مسیحیت، اسلام و... فاقد آن پتانسیلی‌اند که بتوانند پیروان خود را به مسیر کمال و تعالی بکشانند، و درین راستا، یا به مکاتب غربی از قبیل لیبرالیسم، پلورالیسم، سکولاریسم و... روی آورده، یا در پی مکاتب عرفانی شرقی راه افتاده، و یا آن‌که بالکل بیدینی اختیار نموده‌اند. ناگفته‌نماند یک عده هم به لحاظ ناآگاهی و بی‌اطلاعی در دام عرفان‌های نوظهور گرفتار آمده‌اند.

ناکارآمدی آموزه‌های ادیان و شرایع موجود در ارتباط با ایجاد رشد و بالندگی

در جوامع بشری، امری است که امروزه همه آن را درک کرده اند. اما مشکل اینجا است که دین مداران با آن که بدین امر واقف اند، سرسختانه به راه خود ادامه می دهند، و دین گریزها نیز چاره کار را جز ترک آن نمی بینند، و این در حالی است که راه سومی نیز وجود دارد که غالباً از نظرها مغفول مانده است.

شایان ذکر آنکه وقتی عنوان می شود ناکارآمدی ادیان و شرایع، منظور از این گفته آن نیست که ادیان و شرایع فی نفسه ناکارآمد هستند، بلکه منظور آن است که اگر ادیان و شرایع ناکارآمد به نظر می رسند، این امر محصول بدفهمی و به تعبیری بهتر کج فهمی خودمان از آموزه های شریعت است.

اگر نگاهمان را اصلاح کنیم و به متون شریعت درست بنگریم، خواهیم دید که هیچگونه ضعف و کاستی وجود ندارد. تمام تلاش ما در خلال مطالب نوشتار حاضر معلوم نمودن این نکته بود که بدانیم راه حل مشکلات ما آن نیست که به مکاتب مختلف از جمله «سکولاریسم» پناه ببریم، بلکه نزدیکتر و آسانتر از همه آن است که نگاهمان را اصلاح کنیم.

کریم نافع‌ی فرد

۱۳۹۸ خورشیدی - ۲۰۲۰ میلادی

نسبت دین با سکولاریسم

در این که دین و باورهای دینی در زندگانی انسانها، از ارزش و اهمیت بالا و والایی برخوردار است، شکی نیست. کاری نداریم به اینکه حالا برخی پیدا شده اند و تمام تلاش شان نیز آن است که این مقوله را در ذهن مردم دنیا خراب کنند. به گمان ما کسانی که آنگونه مطالب را عنوان می کنند، گفته های شان یا ناشی از بدبینی نسبت به آموزه های ادیان و باورهای دینی است، و یا آن که تعمداً و بر اساس اهدافی از پیش تعیین شده این چیزها را می گویند.

شخص دکترای فیزیک دارد و در همان حال که به جزئیات فراوانی در علم هیئت و کهکشان ها و کرات و زمین و آسمان و... وقوف دارد، وجود خدا را انکار می کند! این دیگر آخر کار است، یعنی کار از انکار دین، قیامت، پیامبران و... گذشته، و به انکار خود خدا که منشأ همه اینها است، رسیده است.

از قبیل این گونه افراد در هر رشته ای وجود دارد و منحصر به دانشمندان فیزیک نیست. امروزه در کشورهای پیشرفته و جز آنها، گروههایی موسوم به «آته ایست» وجود دارد که فارغ از رشته های علمی شان، رسماً منکر وجود خداوندند.

ناگفته نماند موضوع انکار وجود خدا، شریعت، کتب آسمانی و پیامبران الهی چیزهایی نیستند که امروزه پیدا شده باشد. اگر به تاریخ ادیان مراجعه کنیم خواهیم دید که این گونه جریانات از همان ابتدای پیدایش ادیان آسمانی وجود داشته است. خیلی در این رابطه نمی خواهیم صحبت کنیم. چرا؟ به لحاظ آن که این گونه مباحث در کتب تاریخی مختلف فراوان ذکر شده و خواننده می تواند خود بدانها رجوع نماید.

آنچه که در صدد بیان آن هستیم این است که علاوه بر موضوع «آته ایسم» که سابقه ای طولانی دارد، جریانی نیز از دوره رنسانس¹ به این طرف در جهان، و بالاخص در جوامع غربی شکل گرفته که آن نیز در نهایت از همان راهی می رود که «آته ایسم» رهسپار است. این جریان نوظهور که در خلال دو قرن اخیر شدت

بیشتری به خود گرفته و می رود که سیطره خود را بر تمامی جوامع با هر دین و مذهبی، تحمیل نماید، چیزی جز نهضت «سکولاریسم» نیست. پیش از ادامه سخن نظر خواننده را به تعریفی مختصر در ارتباط با موضوع سکولاریسم جلب می نماییم:

«سکولاریسم عبارت از تفکری است که حضور دین در ابعاد مختلف زندگی بشر را نفی می کند. گرایشی که طرفدار و مروج حذف یا بی اعتنایی و به حاشیه راندن نقش دین در ساحت های مختلف حیات انسانی از قبیل سیاست، حکومت، علم، عقلانیت، اخلاق و... است.

در این دیدگاه، دین تنها با مسائل خصوصی افراد سر و کار داشته و دخالتی در مسائل اجتماعی آنها ندارد. آموزش و پرورش، اقتصاد، سیاست و... بر علم مبتنی است، نه مذهب. سکولاریسم درین معنای مشخص، عمدتاً یکی از ویژگی های تمدن و فرهنگ دوره های جدید است و یکی از مؤلفه های مدرنیته غربی محسوب می شود.

این واژه در طول تاریخ، معانی گوناگون به خود گرفته است. اولین بار در معاهده وستفالی (۱۶۴۸) به مفهوم خروج سرزمین هایی از تملک کلیسا به کار رفت. پس از آن به مرور زمان معانی دیگری همچون، ترخیص کشیشان، تفکیک دین از سیاست، تفوق دولت بر کلیسا، تضعیف دین، و در نهایت طرد دین از ساحت اجتماعی انسان را به خود گرفت.^۲

سکولاریسم یکی از مولفه های لیبرالیسم است. توضیح مختصری در ارتباط با لیبرالیسم می آوریم تا ارتباط این دیدگاه ها با یکدیگر بیشتر معلوم گردد.

کلمه لیبرالیسم (liberalism) به معنی آزادی خواهی است و از کلمه انگلیسی (Liberty) به معنی آزادی گرفته شده است. لیبرالیسم فلسفه ای است سیاسی که برای حقوق مدنی و سیاسی افراد اهمیت زیادی قائل است.

لیبرالها خواستار تضمین قلمرو برای آزادی شخصی افراد هستند که شامل آزادی وجدان، سخن، انجمن و اشتغال است، و دولت جز برای حمایت از دیگران در برابر زبان، حق دخالت در امور را ندارد.

«جان سالوین شاپیرو» لیبرالیسم را این طور تعریف کرده است: «لیبرالیسم را

می‌توان به طور دقیق نگرشی به زندگی و مسائل آن وصف کرد که تأکیدش بر ارزش‌هایی همچون آزادی برای افراد، اقلیت‌ها و ملت‌ها است.»

لیبرالیسم را در پنج دسته تقسیم‌بندی می‌کنند:

لیبرالیسم فرهنگی: حمایت از اندیشه و بیان در آزادی‌های فردی و اجتماعی و ترویج فرصت‌های آزادی و انعطاف‌پذیری اخلاقی و....

لیبرالیسم دینی: دین امری شخصی است و حقایق دینی با هیچ مقطعی از تاریخ و فرهنگ گره نخورده است.

لیبرالیسم اخلاقی: معیار تشخیص خوب و بد هر چیز، خود انسان است و به همین دلیل امیال ظاهری انسان‌ها همان میل‌های واقعی آنهاست و باید به آن احترام گذاشت.

لیبرالیسم اقتصادی: دفاع از حریم مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری و دخالت حداقلی دولت بر فعالیت‌های اقتصادی افراد.

لیبرالیسم سیاسی: باورها و اعتقادات هر کسی قابل احترام است و دولت باید زمینه‌ای فراهم کند که هر کسی بتواند مراسم مذهبی خود را داشته باشد.

بعضی از صاحب‌نظران انواع دیگری از لیبرالیسم را نیز تعریف کرده‌اند؛ از جمله لیبرالیسم کلاسیک، لیبرالیسم، دموکراسی و نئولیبرالیسم. لیبرالیسم هم مانند هر مکتب دیگری اصول و مبانی خاص خودش را دارد که عبارت‌اند از:

فردگرایی: رکن اصلی لیبرالیسم بوده و نشان‌دهنده آن است که فرد و حقوق او بر همه چیز مقدم است.

اصالت آزادی: آزادی بالاترین ارزش‌هاست و هیچ مانعی نمی‌توان بر سر راه آن قرار داد و تنها حد موجود برای آن، آزادی سایر افراد است.

اصالت انسان: هر چیزی حتی اخلاق و دین باید بر اساس میل و نیاز انسان‌ها تعریف شود. به عبارت دیگر این دین و اخلاق است که خود را با انسان هماهنگ می‌کند.

سکولاریسم: دین از امور روزمره زندگی جداست و نمی‌توان آن را در مسائل زندگی دخالت داد.

سرمایه‌داری: لیبرالیسم با سرمایه‌داری و اقتصاد بازار رابطه تنگاتنگی دارد.

عقل‌گرایی: عقل و خرد آدمی برای هر کاری کفایت می‌کند. سایر اصول لیبرالیسم عبارت‌اند از: تجربه‌گرایی، علم‌گرایی، سنت‌ستیزی، تجددگرایی، پلورالیسم معرفتی، پیشرفت‌باوری، تساهل و تسامح.^۳ تا اینجای قضیه معلوم شد که در غرب یک مکتبی هست به نام لیبرالیسم و دیدگاه‌هایی از جمله: فردگرایی، اصالت‌آزادی، اصالت‌انسان، سکولاریسم، سرمایه‌داری، عقل‌گرایی و... مؤلفه‌های آن هستند. در تمام متون اعم از موافق و مخالف که در این رابطه نگاشته شده بود، نظر کردیم. آنچه که جلب توجه می‌نمود آن بود که مخالفان خاصه مسلمانان تا آنجا که توانسته بودند در ذم و رد آن تحلیل و توجیه آورده بودند و موافقان نیز بی‌چون و چرا آن را تأیید کرده بودند، بدون آنکه دقیقاً آن را بررسی کرده باشند.

در اینجا دو نکته اساسی وجود دارد که اگر مورد توجه قرارگیرد شاید بسیاری از بدبینی‌ها و کج‌اندیشی‌ها در ارتباط با این گونه دیدگاه‌های رایج در غرب از میان برداشته شود. آن دو نکته این است:

۱- موافقان این مکتب که درست همه این دیدگاه‌ها را قبول دارند، اشکالات و همچنین ایرادات آنها را نیز بدانند.

۲- مخالفان نیز توجه داشته باشند که غربی‌ها هرچه را درین رابطه طرح نموده‌اند، بیشتر به منظور کسب آزادی و رهایی از ظلم، ستم و استبداد کلیسا بوده، و منظورشان آن نبوده که به خودشان لطمه بزنند! از آنجا که سکولاریسم از جمله مؤلفه‌های لیبرالیسم محسوب می‌شود،^۴ بهتر دیدیم نقد و بررسی خود را متوجه لیبرالیسم نموده، و از طریق آن به سکولاریسم نیز بپردازیم.

پیش از ادامه مطلب نظر خوانندگان را به مطالب زیر برگرفته از وبسایت حوزه، مجله حصون، زمستان ۱۳۸۳ شماره (۲) که در راستای تعریف و نقد مومکراسی، لیبرالیسم و سکولاریسم نگاشته شده، جلب می‌نماییم.

شایان ذکر آنکه ما از متن یاد شده به عنوان مأخذی انتقادی از مباحث فوق، بهره‌برداری نموده، و بر همان مبنای هرچا لازم بوده به انتقادات مطرح شده پاسخ گفته، و نظرات خود را عنوان کرده ایم.

در متن نوشتار یاد شده آمده:

«... کلماتی چون لیبرال، دموکراسی و لیبرال دموکراسی مشترک لفظی اند، به این معنا که بر مفاهیم گوناگونی اطلاق می شوند، بگونه ای که اگر در آغاز سخن و یا نوشته، گوینده و نویسنده منظورش را از آن روشن نسازد، ممکن است شنونده و یا خواننده در درک معنای کلمه دچار اشتباه گردد. پس ضرورت دارد، نخست معانی هر یک را به درستی بدانیم.

دموکراسی: واژه دموکراسی، به معنای حکومت به وسیله مردم یا مردم سالاری و یا حکومت مردم است.

دموکراسی در وسیع ترین تعریف، یعنی: شیوه زندگی جمعی که در آن، همگان برای مشارکت های اجتماعی، آزادانه از فرصت های مساوی برخوردارند. اما در حوزه سیاسی، دموکراسی، تنها بر فراهم سازی فرصت برای مشارکت آزادانه شهروندان در تصمیم سازی سیاسی تاکید دارد.

در این معنا، دموکراسی، فقط شیوه زندگی سیاسی را به تصویر می کشد، با شکلی از جامعه سیاسی را که در آن ارزشها نسبی اند، به نمایش می گذارد. چنین شکلی از دموکراسی بر برابری انسان ها، قانون، حاکمیت مردم، تاکید بر حقوق طبیعی، مدنی و سیاسی انسانی استوار است.

نخستین زادگاه دموکراسی، البته در شکل محدود آن، به یونان باستان (دموکراسی مستقیم) و روم باستان (ابعادی از دموکراسی) برمی گردد. نگرش جدیدتر به دموکراسی، ریشه در رنسانس و تحولات فکری و اجتماعی پس از آن دارد. از این رو، ظهور اندیشه «ضرورت مشروط بودن» در انگلستان (انقلاب ۱۶۸۸) و پیدایش ایده لزوم برقراری قرارداد اجتماعی در آمریکا (انقلاب ۱۷۷۶) در شکل گیری دموکراسی های جدید مؤثر افتاد. البته، انقلاب (۱۷۸۹) فرانسه، با نهادینه سازی شعارهای اساسی دموکراسی (آزادی، برادری و برابری)، دموکراسی نوین را تثبیت کرد. با این وصف، تا اوایل قرن بیستم اصول دموکراسی در برخی از کشورهای غربی چون اعطای حق رأی به زنان تا قبل از (۱۹۱۸) به اجرا در نیامد. به علاوه، سهم اندیشمندان غربی در ظهور و بروز دموکراسی بسیار است و نقش جان لاک (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲)، مونتسکیو (۱۷۵۵ - ۱۶۸۹) و ژان ژاک روسو (۱۷۷۸ -

۱۷۱۲) از دیگران بیشتر است، از آن جهت که با طرح حقوق طبیعی، بر خلاف این عقیده مسیحی که برای انسان در مقابل خداوند، تکالیفی قائل است، انسان را «صاحب حقوق و فاقد تکالیف الهی» برشمردند! البته به استثنای جنبش اصلاح دینی، انقلاب های دموکراتیک و اندیشمندان غربی، شکل گیری سرمایه داری، پیدایی جامعه صنعتی و... نیز در تکوین و استقرار دموکراسی نقش آفریدند.

دموکراسی دو گونه است: نوعی از دموکراسی که به آزادی فردی، انتخابی بودن همه مناصب، مشارکت عموم در سیاست، صائب بودن افکار عمومی، فضیلت مدنی، مصلحت عمومی، صدای مردم، صدای خدا، اشتباه ناپذیری رأی اکثریت، مراجعه به آرای عمومی و حکومت اکثریت تاکید می ورزد، دموکراسی حداکثری یا کلاسیک یا آرمان گرایانه نامیده می شود.

در مقابل، واقع گرایان از احتمال پیدایش استبداد اکثریت، سرکوب جمعی اقلیتها، ایجاد حکومت خودکامه به نام اراده عمومی و از میان رفتن قیدو بندهای قانونی نگران اند، و برای رفع این نگرانیها، از حقوق فردی، نقش آگاهی در تعدیل حکومت اکثریت و از ایده خطرناک بودن قدرت دفاع می کنند.

در نقد دموکراسی آرمان گرایانه می توان گفت که جوهره آن، نه حکومت اکثریت، بلکه رقابت چندین گروه برگزیده سیاسی است. در این دیدگاه، دموکراسی تنها، روشی برای انتخاب حکام و اخذ تصمیم است، نه مجموعه ای از ارزشهای دموکراتیک. واقع گرایان می گویند، اگر چه آزادی، آگاهی، حق انتخاب فردی و حکومت اکثریت مطلوب است، اما تحقق آن غیرممکن است.

دموکراسی قدیم و جدید، و یا دموکراسی مستقیم و غیر مستقیم، بر اصولی تکیه دارند که در طول تاریخ برای ایجاد دولت دموکراتیک شکل گرفته اند. جوهره این اصول را در اصالت فرد، قانونگرایی، مردم سالاری و تاکید بر حقوق طبیعی، مدنی و سیاسی می توان یافت.

به علاوه، لیبرالیسم، پراگماتیسم، نسبی گرایی، قرارداد اجتماعی، اصل رضایت، اصل برابری، حکومت جمهوری، تفکیک قوا، حقوق مدنی، پارلماناریسم و... نیز از اصول و مبانی فکری و فلسفی دموکراسی دیروز، و لیبرال دموکراسی امروز را می سازد.

لیبرالیسم (آزادی خواهی): برخلاف معنای لغوی، لیبرالیسم پیچیده تر از آن است که به آسانی تعریف شود، ولی با تسامح می توان لیبرالیسم را مشتمل بر مجموعه روش، نگرش و سیاستهایی دانست که هدف عمده آنها، فراهم آوردن یا حفظ آزادی فردی تا حد مقدور و میسور، در برابر سلطه یا تسلط دولت یا هر مؤسسه دیگر، یا آن گونه که «آربلاستر» می گوید:

لیبرالیسم به مثابه نگرشی تجربه گرایانه، شگاکانه، عقل گرایانه و آزاد اندیشانه به زندگی است؛ یعنی انگیزه اساسی لیبرالیسم، پدیدآوری آزادی هر چه بیشتر برای فرد انسانی است.

پس لیبرالیسم، اولاً، برشالوده فرد گرایی قرار دارد؛ در واقع، لیبرالیسم زاییده جنبش ها و گرایش های انسان محورانه رنسانس به بعد است. ثانیاً، با هر مانع آزادی فردی، دشمنی می ورزد. البته آزادی در لیبرالیسم بیشتر به معنای آزادی منفی است. همان طوری که «آیزایا برلین» گفته است: آزادی منفی یا آزادی نامحدود، یعنی این که فرد مجاز است بدون دخالت دولت و دیگران، یا به بیان دیگر، بدون هرگونه قید و بندی، به آنچه عمل کند که می خواهد، و آنچنان باشد که می خواهد.

اندیشه های لیبرالی، ریشه در یونان باستان دارد، اما لیبرالیسم به مفهوم امروزی، بر بسترهای دینی، سیاسی، اقتصادی و فکری جدیدتر قرار دارد. از جمله: اول، «آنتونی آربلاستر»، لیبرالیسم را محصول جنبش اصلاح دینی، پروتستانیسم و ضد استبداد خودسرانه کلیسا در قرن ۱۶ میلادی می داند. دوم، روشنگری قرن ۱۷ میلادی، عقل و تحقیق علمی را جایگزین وحی و دین کرد، و نیز، تفسیر این جهانی از آموزه ها و انگارهای پروتستان و یا پروتستان گرای منهای خدا را در جامعه نهادینه ساخت. سوم، مبارزه با خودکامگی و استبداد سیاسی دولت های مطلقه و قیام و انقلاب بورژوازی (طبقه سرمایه دار) علیه نظام اشرافی و فئودالی در دوره مشروطه خواهی قرن ۱۸ میلادی غرب هم، بر قوام اندیشه لیبرالیسم تأثیر گذاشت.

در حقیقت، از نظر تاریخ اندیشه سیاسی در غرب، لیبرالیسم، ایدئولوژی طبقه بورژوازی نوپایی بود که به مخالفت با دولتهای مطلقه اروپایی برخاسته و خواهان

تحدید قدرت خودکامه به قانون بود. به علاوه، نقش زمینه های فکری و فلسفی اندیشمندانی چون مارتین لوتر (قرن ۱۶)، جان لاک (قرن ۱۷) و ژان ژاک روسو (قرن ۱۸) را نباید نادیده انگاشت.

بر پایه این بسترهاست که لیبرالیسم در عرصه های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و دینی به چشم می آید. در عرصه اقتصاد، لیبرالیسم یعنی حفظ آزادی اقتصادی، دفاع از مالکیت خصوصی و ترویج بازار آزاد. لیبرالیسم در این معنا، همسنگ با سرمایه داری و یا کاپیتالیسم است.

آربلاستر در این باره می نویسد: لیبرالیسم، همدوش با سرمایه داری غربی، نشو و نما کرده و در عرصه امور فرهنگی، از آزادیهایی چون آزادی اندیشه و بیان جانبداری می کند. لیبرالیسم سیاسی از آزادی و حقوق فرد در مقابل نهادهای سیاسی دم می زند و سرانجام، لیبرالیسم دینی که در پی نهادینه سازی تساهل، اباحیگری و انعطاف پذیری اخلاقی است.

لیبرالیسم در حوزه نظر، بر این اصول تکیه دارد: برابری در حقوق، نفی امتیازات موروثی، طرد اشرافیت، انسانگرایی، فردگرایی، عقل مداری، عقل بسندگی، عقلانیت علمی، تجربه گرایی، اصالت علم، سنت ستیزی، تجدد گرایی، پلورالیسم معرفتی، تکثر در منابع معرفتی، پیشرفت باوری، اعتقاد به خودمختاری انسان، عقیده به نیک نهادی و عقلانی بودن او.

از این رو، لیبرالیسم ضد وحدت گرایی، انحصارمداری، مرجعیت باوری، اقتدار گرایی، جبر باوری، نخبه گرایی، ارتجاع و جمع گرایی است. این مبانی و مبادی، آزادی، رقابت، پاسخ گویی دولت، مشارکت سیاسی، دموکراسی پارلمانی، دولت حداقلی (محدودسازی دخالت دولت)، دولت سکولار (بی طرفی ایدئولوژیک دولت)، تساهل، تسامح و نفی خشونت در رفتار فردی و اجتماعی و مبارزه با هرگونه استبداد را برای لیبرالیسم به ارمغان آورده است.

البته جوهره لیبرالیسم آزادی است، و دیگر اصول بر دایره آزادی می چرخد، و برای تأمین آن وضع شده اند، گرچه، همان گونه که در صفحات بعدی مقاله آمده، لیبرالیسم در بستر عمل، چندان به این شعارها پای بند نمانده است.

سه گونه از لیبرالیسم تکوین یافته است:

اول: لیبرالیسم کلاسیک که در عرصه اقتصاد با آرای آدام اسمیت و در عرصه های دیگر همچون عرصه فلسفی، با آرای جان لاک شناخته می شود. لیبرالیسم کلاسیک اقتصادی بر سه فرض استوار است.

الف - انسان ها موجوداتی خودخواه اند.

ب - انسان خودخواه تنها به دنبال تأمین منافع خود است.

ج - انسان طالب منافع، را باید برای ارضای خودخواهی هایش آزاد گذاشت، تا با حداقل نظارت یا محدودیت، مجال برای کوشش هایش بیابد.

جان لاک نیز، با تئوریزه کردن آمریسم، نهادینه سازی پوزیتیویسم، ابداع نظریه تفکیک قوا و طرح نظریه تسامح، به ظهور و بروز لیبرالیسم کمک کرد.

دوم: «لیبرال دموکراسی» که کوششی برای محدودسازی آزادی مطلق است که لیبرالیسم کلاسیک به انسان داده است.

سوم: «نئولیبرالیسم» که آن هم تلاشی است برای ایجاد زمینه های انعطاف پذیری در برخی آرای اقتصادی و اجتماعی لیبرالیسم به منظور نجات آن از گرداب ها، تناقض ها و تنش های نظری و عملی.

به بیان دیگر، در اواخر قرن بیستم و با بروز رکود و تورم در کشورهای غربی، در کارآیی سیاستهای دولت رفاهی لیبرالیستی، تردید جدی پدید آمد. در واکنش به این مسأله، اندیشه نئولیبرالیسم متولد شد که بازگشت به نظام بازار آزاد را ترویج می کند؛ زیرا علت اصلی بحران اقتصادی غرب را مداخله دولت در عرصه اقتصاد می داند. در مجموع میتوان گفت که آموزه های نولیبالیسم در خصوصی سازی، کاهش هزینه های دولتی، تضعیف اتحادیه های کارگری، آزادی اقتصادی، کاهش مالیات، دولت کوچک، محدود یا حداقل خلاصه می شود.

لیبرال دموکراسی: دنیای غرب، دموکراسی رایج سده های قبل از قرن ۱۷ و لیبرالیسم کلاسیک قرن ۱۸ را پشت سر گذاشته، و در اواخر قرن ۱۹ پا به عصر و عرصه لیبرال دموکراسی نهاده، و در دهه آخرین قرن ۲۰، با افول دولتهای لیبرالی و رفاهی، به نئولیبرالیسم رسیده، اما با کمال شگفتی، نویسندگان اولاً، معنای صریحی از لیبرال دموکراسی یا دموکراسی لیبرال ارائه نکرده اند.

لوین نیز تایید میکند که هیچ تعریف جامعی از لیبرال دموکراسی وجود ندارد.

از این رو، وی در کتاب «طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی»، به جای ارائه تعریفی از لیبرال دموکراسی، کوشیده است مشخصه های نظامهای لیبرال دموکراسی را تبیین کند، شاید از این رو که نظریه لیبرال دموکراسی را تلاشی تعارض آمیز جهت امتزاج مواضع لیبرالیستی و دموکراتیک در هیأت یک نظریه واحد میدانند.

ثانیا، اغلب تفاوتی بین لیبرال دموکراسی و یا دموکراسی لیبرال قائل نشده اند. از جمله در فرهنگ سیاسی هم معنای واحدی برای آن دو منظور شده است. بعلاوه، یگانه دانستن لیبرال دموکراسی و دموکراسی لیبرال، در کتاب «لیبرالیسم» اثر مهدی براتعلی پور، «فرهنگ واژه ها» اثر عبدالرسول بیات و دیگران، «بنیادهای علم سیاست» اثر عبدالرحمن عالم و دیگران نیز، مورد تاکید قرار گرفته است. با این وصف، از مطالب پراکنده منابع عدیده، می توان دریافت که لیبرال دموکراسی نه دموکراسی است و نه لیبرالیسم؛ بلکه لیبرال دموکراسی ترکیبی از برخی از ویژگی های دموکراسی و لیبرالیسم را به تنهایی در خود دارد و در عین حال، تفاوت هایی بین نظام لیبرال دموکراسی و دموکراسی لیبرال به چشم می خورد. از جمله: لیبرالیسم بر حفظ منافع و آزادی های فردی، و دموکراسی، بر زیست سیاسی و اجتماعی انسان و لزوم مشارکت وی در سرنوشت سیاسی تأکید می ورزد. لیبرال دموکراسی نیز به معنای قرائتی لیبرالی از دموکراسی، و یا حفظ حقوق انسان در کنار حاکم کردن وی بر سرنوشت خویش است.

بنابراین، دموکراسی و لیبرالیسم، لازم و ملزوم هم اند، و در حقیقت، دموکراسی برای حیات لیبرالیسم یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. به بیان دیگر، دموکراسی یک نظام حکومتی و لیبرالیسم یک نظام فکری است. لیبرال دموکراسی، دموکراسی را یک روش برای تصمیم گیری در چارچوب ارزشهای لیبرالیسم تلقی می کند، و از این رو، دموکراسی بر نوعی ایده آلیسم استوار است. لیبرالیسم در پی دست نیافتنی بودن دموکراسی یا مشارکت مستقیم و همه جانبه مردم در سرنوشت خویش، به رئالیسم روی آورده است که به مشارکت غیرمستقیم مردم در اداره سیاسی ایمن و باور دارد. لیبرال دموکراسی خود در

تلاش است تا ایدآلیسم دموکراسی و رئالیسم لیبرال را در هم بیامیزد، و نوعی نظام سیاسی مستقیم و غیرمستقیم را ارائه دهد.

دولت در دموکراسی، خیر مطلق، در لیبرالیسم شر لازم یا شر ضروری است، زیرا باید مانع از جنگ همه علیه هم شود. در لیبرال دموکراسی، دولت نه خیر است و نه شر، بلکه وجود حداقلی از دولت برای تامین رفاه عمومی (دولت رفاه) اجتناب ناپذیر است. از این روست که به عقیده لوین، دولت تنها راه عملی فهم امتزاج و یا امتناع لیبرالیسم و دموکراسی است.

به بیان دیگر، در دموکراسی، دولت مکلف به دفاع و گسترش حقوق فردی و جامعه مدنی است؛ در لیبرالیسم، دولت به جز حراست از حقوق فردی و جامعه مدنی مسئولیتی ندارد؛ در حالی که در دولت رفاهی لیبرال دموکراسی، دولت موظف است برای شهروندان ایمنی و رفاه فراهم کند. حاصل سخن آنکه لیبرال دموکراسی نه تنها به آزادی دموکراسی و نه تنها به رفاه لیبرالیستی، بلکه به ترکیب و ارائه توأم رفاه و آزادی می اندیشد.

انتقاد از دموکراسی به دوره دموکراسی های مستقیم و به یونان باستان برمی گردد. افلاطون و ارسطو به عنوان پیشگامان منتقد دموکراسی، آن را به دلیل اصالت دادن به حاکمیت مردم نفی می کردند و بر این باور بودند که مردم برای حاکمیت بر خود باید تربیت شوند، در حالی که دموکراسی از تربیت سیاسی مردم ناتوان است. مسیحیت اصیل و اسلام راستین نیز، بر حاکمیت انسان عادل و عالم و نه هر انسانی، بر مقدرات مردم تاکید ورزیده اند. البته میراث خواران دروغین مسیحیت و اسلام، آن دو را از مسیر علم و عدل دور ساختند.

مارکس و انگلس هم در نیمه دوم قرن نوزدهم و پیروان آنها در شوروی قرن بیستم به انتقاد از دموکراسی در لیبرالیسم کلاسیک و لیبرال دموکراسی پرداختند و به جای آن، دموکراسی توده ای یا در واقع حاکم سازی طبقه کارگر را به عنوان عالی ترین نماد یک حکومت مردمی معرفی کردند. پس از آن، ایده های پست مدرنیسم نیز، اعتراضی به دستاوردهای عصر روشنگری از جمله: دموکراسی، لیبرالیسم کلاسیک، لیبرال دموکراسی تلقی شده است. دانیل بل، جامعه شناس معاصر آمریکایی، دوره فرانوگرایی یا پست مدرنیسم را دوره

عصیان علیه فرهنگ نوگرایی، سیاست دموکراتیک، اقتصاد سرمایه و ارزش های مذهبی میدانند.

لیبرال دموکراسی در دوره ای که از آن به نظم نوین، یا جهانی شدن نام می برند، با چالش های افزون تری مواجه است. به بیان مفصل تر، نظم نوین جهانی دهه ۱۹۸۰ و جهانی شدن دهه ۱۹۹۰ به بعد، بر اندیشه لیبرال دموکراسی استوار است. اندیشه رژیمی که بر پایه خود فرمانی مردم و حقوق برابر شهروندی قرار دارد. پیشرفت ظاهری و مادی لیبرال دموکراسی که «دوتوکویل» یک قرن پیش آن را پیش بینی کرده بود، عده ای را به این باور رسانده که بشر غربی در عرصه اندیشه و نظام سیاسی به تکامل عقلی و بلوغ فکری یا پایان تاریخ دست یافته است، و لذا میتواند، این موهبت را از طریق ابزارهای قهرآمیز و غیرآن به جوامع غیر غربی منتقل سازد.

شاید از این روست که «فوکویاما» می گوید: انسان امروز، هیچ راه حلی جز پذیرفتن لیبرال دموکراسی ندارد، اما در این غوغا، صدای مخالفت های قومی، ملی و به ویژه مذهبی، علیه لیبرال دموکراسی به آسمان بلند است. بنابراین بر خلاف اندیشه سازان پایان تاریخ، برخی ناظران، عصر ما را عصر پایان سیاست مبتنی بر قدرت، در سیمای برخورد سهمگین میان مرکز و پیرامون می دانند، زیرا لیبرال دموکراسی که تا سطح نظم نوین جهانی و جهانی شدن ارتقاء پیدا کرده، مدینه ای است که فاقد وفاق عملی در باب مفهوم و مصداق عدالت است.

به عقیده یکی از دانشمندان غربی، از آنجا که چنین جوامعی، حتی فاقد اساس و بنیان لازم، برای مدینه سیاسی است، لذا با بحران های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی فراوانی مواجه می باشد. احتمالاً به همین دلیل، فوکویاما در یک عقب نشینی آشکار می گوید: در کوتاه مدت چشم انداز خوبی پیش روی اشاعه جهانی لیبرال دموکراسی نیست، ولی در دراز مدت، دلیلی وجود ندارد که توسعه جهانی شدن لیبرال دموکراسی متوقف شود؟! اما پیش بینی فوکویاما تحقق نمی یابد، چون نظام لیبرال دموکراسی با چالش های فراوانی روبرو است. از جمله:

۱- فردمبنایی: یکی از ممیزه های اجتماعی نظام های لیبرال دموکراسی از

سایر نظام ها، فردگرایی افراطی است. فردگرایی افراطی، یعنی آن که مردان و زنانی که در جامعه زندگی می کنند، در شرایط عادی، مستقل از یکدیگر و مجزای از جامعه اند. در نتیجه، هرگونه تماس آنها با یکدیگر به هیچ روی از ماهیت اجزا یا از سرشت این افراد بر نمی خیزد، بلکه انواع مناسبات اجتماعی و روابط انسانی تابع مقاصد و منافع فردی است.

بدین جهت، مناسبات و روابط، معنا و مفهوم ابزاری پیدا می کنند و نهادهای سیاسی، سازمان های اقتصادی و مؤسسه های فرهنگی به میزانی موجه و مشروع هستند که منافع افراد را بر آورند. تأمین منافع فردی هم تنها در پرتو آزادی صورت میگیرد. در نتیجه اعمالی که آزادی را تحدید و یا تهدید می کنند، چون مانع آزادی عمل افراد برای دستیابی به خواسته های شان می شوند، مردود و مطرودند.

در نقد فردگرایی می توان گفت: در شرایط عادی هم، زیست جمعی انسانها نه تنها از منافع مادی، بلکه گاه از منافع معنوی و روحی و در نتیجه، از ماهیت انسانی انسانها برمی خیزد. پس، موجه بودن مؤسسات اجتماعی، فقط در گرو تأمین منافع دنیوی نیست که نیازمند منشأ مشروعیت دنیایی باشد. همچنین، در نیل به منافع، همیشه مؤسسات اجتماعی و نیز، آزادی تسریع بخش نیستند، بلکه گاه کند کننده اند، چون حداقل در باره مؤسسات اجتماعی میتوان گفت که این مؤسسات با دامن زدن به بوروکراسی، روند دست یابی به هدفها را کند می کنند.

۲- بی معنایی منافع عمومی: در لیبرال دموکراسی، منافع عمومی عبارت است از هر آنچه که قواعد دموکراتیک (انتخاب جمعی) تولید میکند و یا برمی گزیند. گاه لیبرال دموکراتها، منافع عمومی را با سخن و تعریف روسو از منافع اجتماعی برابر می نهند، در حالی که روسو، بین منافع عمومی و منافع همگانی و اجتماعی تفاوت قائل است.

بنابراین، در نقد آن می گویند: نظام لیبرال دموکراسی، تلقی خاصی از منافع یا تعلقات عمومی دارد که بر پایه آن، خواسته ها و آرزوهای غیرمعقول را نیز در بر می گیرد. هدف نظام لیبرال دموکراسی نیز تأمین بیشترین منافع است و قواعد دموکراتیک انتخاب جمعی، ابزاری برای نیل به این منافع اند.

ولی «لویین»، مفهوم منافع عمومی به کار رفته در لیبرال دموکراسی را ابهام آمیز میداند و بر این باور است که در گفتمان لیبرال دموکراسی، منظور از کلمه عمومی، جمع بین فرد با فرد بوده، در حالی که مفهوم جمعی در منافع جمعی، برآیند منافع تک تک افراد جامعه است، درست به همان نحو که واژه عموم (عمومی) با جامعه (جمعی) تفاوت دارد. افزون بر آن، مفهوم منافع یا تعلقات، برداشتی از عقل عملی است که آن هم، صرفاً ابزاری بوده و در آن عقل برده عواطف است.

۳ - رهایی نه آزادی: از آنجا که «لویین» از آرایه تعریف آزادی مورد نظر در نظریه های لیبرال دموکراسی ابا دارد، از این رو، مستقیم به سراغ تحلیل مفهوم آزادی لیبرال دموکراسی نمی رود، چون معتقد است آزادی حتی توسط لیبرال دموکراتها به صورت مختلف تعریف شده است. با این وصف، می کوشد معدل تعاریف آزادی لیبرال دموکراتها را عرضه کند، و آن این که در نظریه لیبرال دموکراسی، آزادی یعنی عدم وجود محدودیت اجباری در دسترسی به هدف ها. پس در این نظریه، بهترین تعریف از آزادی، به حال خود واگذاشتن افراد به صورت تحدید نشده و رها شده، در نیل به هدفهاست، اما واقعیت آن است که دست یابی به بیشترین منافع فردی، همواره در گرو بر خورداری بیشتر از آزادی نیست، همانگونه که در جامعه بدون دولت یا در وضع طبیعی به علت وفور هرج و مرج یا فراوانی آزادی، رسیدن به اهداف غیرممکن است، یا لاقلاً به کندی صورت می گیرد. بنابراین، به نفع افراد است که در تعقیب اهداف شان خود و دیگران را تحت محدودیت هایی قرار دهند.

۴- قانونگزاری توسط بشر: حق قانون گذاری در لیبرال دموکراسی با مردم است نه با خدا، ولی از نگاه فرهنگ دینی، وضع قوانین از سوی بشر، نواقص فراوانی را برمی انگیزد. از جمله:

الف - بشر نمی تواند برای انسانها، قانون یا قوانینی جامع و کامل وضع کند. از آن رو که ابزارهای سه گانه شناخت انسانی، چون حس، تجربه و عقل، قادر به کشف نیازهای انسان نیستند.

ب - اغلب قوانین وضع شده بشری، با منافع واضعین قانون پیوند می